

من در آمریکا زندگی خوشی داشتم اما...



من در آمریکا زندگی خوشی داشتم، از همه نوع امکانات برخوردار بودم ولی همه لذات را سه‌طیلاًه کردم و به جنوب لبنان رفتم تا در میان محرومین و مستضعفین زندگی کنم، با فقر و محرومیت آن‌ها آغشته شوم، قلب خود را برای دردها و غم‌های این دل‌شکستگان باز کنم.

دائماً در خطر مرگ، زیر بمباران‌های اسرائیل به سر آورم، لذت خود را در آب دیده قرار دهم، تنها آسمان را در سکوت و ظلمت شب، پناهگاه آه‌های سوزان خود کنم.

به طور مختصر اگر نمی‌توانم این مظلومین داغ‌دیده را کمکی کنم، لاقلاً در میان آن‌ها باشم، مثل آن‌ها زندگی کنم و دردها و غم‌های آن‌ها را به قلب خود بپذیرم.

می‌خواستم که در این دنیا با سرمایه‌داران و ستمگران محشور نباشم. در جوار آن‌ها نفس نکشم از تمتعات حیات آن‌ها محظوظ نشوم و علم و دانش خود را در قبال پول و لذت زندگی خوش به آن‌ها نفروشم.

مصطفی چمران، لبنان، تهران، بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۲، صص ۱۰۴-۸۸.

قربانیان نیکسون



دوران تحصیل من در دانشکده مصادف بود با ایام نهضت ملی و مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت که در آن سال‌ها نماینده کلاس خودم بودم و بلااستثنا در تمامی تظاهرات شرکت می‌کردم. در واقعه ۱۶ آذر شرکت فعال داشتم و از قضا هر سه شهید دانشگاه، بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت رضوی با من دوست و آشنایی نزدیک داشتند و به همین دلیل مفصل‌ترین مقاله‌ای که در مورد ۱۶ آذر نوشته شد من نوشتم که بعدها در نشریه‌ای به همین اسم در آمریکا منتشر شد. البته مبارزه من از دانشگاه

آغاز نشد بلکه از دوران ۱۵ و ۱۶ سالگی شروع شد و در تمامی دوران متوسطه و دانشگاه در همه درگیری‌ها و تظاهرات شرکت داشتم .

بهای اعتقاد

یک استاد داشتیم، مهندس گوهریان، که به کراوات خیلی حساس بود. وقت امتحان شفاهی می‌گفت: باید حتماً همه کراوات بزیند بیاید درس جواب بدهید. مصطفی نمی‌زد. نه آن جا نه هیچ جای دیگر. حتی آمریکا هم ندیدم کراوات بزند . استادمون بهش برخورد. گفت: چرا کراوات نزدی؟ همه مطمئن بودیم که مصطفی از این درس هم نمره ۲۰ می‌گیرد. اما گفت: به هم داده ۱۸!

روای: دکتر مهدی بهادری نژاد

مریضی لذت بخش

شب تاریک هنگام بازگشت در میان برف زمستان فقیری را دیدم که در سرما می‌لرزید، ولی نمی‌توانستم برای او جایی گرم تهیه کنم. تصمیم گرفتم که همه شب را مثل آن فقیر در سرما بلرزم و از رختخواب محروم باشم این چنین کردم و تا صبح از سرما لرزیدم و به سختی مریض شدم و چه مریضی لذت بخشی بود.



شهید چمران

بصیرت ناب

به او پیشنهاد شده بود که جزء چهار مردی باشد که در توسعه صنایع نظامی امریکا یعنی صنایع موشک‌های دوربرد و تکنولوژی ساخت هواپیمای فانتوم همکاری کند ، او به دوستانش توصیه می‌کرد که وارد این گروه نشوند و می‌گفت این سلاح‌هایی که ما تولید می‌کنیم امریکا در اختیار اسرائیل می‌گذارد و اسرائیل با آن مردم فلسطین، مصر، لبنان و عموم مسلمانان را هدف قرار می‌دهد. لذا به این شکل ما می‌خواهیم عملی بر ضد خدا انجام دهیم و من نمی‌خواهم در این گروه شرکت کنم .



زینت خانه باید قرآن باشد

همه جا مصطفی سعی می کرد خودش کمتر از دیگران داشته باشد، چه لبنان، چه کردستان، چه اهواز. لبنان که بودیم جز وسایل شخصی خودم چیزی نداشتیم. در لبنان رسم نیست کفششان را در بیاورند و بنشینند روی زمین.



وقتی خارجی ها می آمدند یا فامیل، رویم نمی شد بگویم کفش در بیاورید. به مصطفی می گفتم «من نمی گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان ها چیزی ندارند، بدبخت اند.» مصطفی به شدت مخالف بود، می گفت «چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می خواهیم با انجام چیزی که دیگران می خواهند یا می پسندند نشان بدهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ما است، نگاه کنید این زمین چه قدر تمیز است، مرتب و قشنگ! این طوری زحمت شما هم کم می شود، گرد و خاک کفش نمی آید روی فرش». از خانه ما در لبنان که خیلی مجلل بود همیشه اکراه داشت. ما مجسمه های خیلی زیبا داشتیم از جنس عاج که بابا از افریقا آورده بود. مصطفی خیلی ناراحت بود و خودمان دو تا همه آن ها را شکستیم. می گفت «این ها برای چی؟ زینت خانه باید قرآن باشد. به رسم اسلام. به همین سادگی». در ایران هم چیزی نداشتیم هر چه بود مال دولت بود. زیرزمین دفتر نخست وزیری را هم که مال مستخدم ها بود به اصرار من گرفت. قبل از این که من بیایم ایران، در دفترش می خوابید. مصطفی حتی حقوقش را می داد به بچه ها. می گفت «دوست دارم از دنیا بروم و هیچ نداشته باشم جز چند متر قبر و اگر این را هم یک جور نداشته باشم، بهتر است.»

راوی: غاده جابر (همسر شهید چمران)

همین که می دانم شیعه است کافست...

باهم می رفتیم اردوگاه های لبنان را می گشتیم. هر جا بچه ایی را توی خاک و خل می دید دارد گریه می کند می آمد از ماشین پایین، می رفت طرف بچه، بلندش می کرد، بغلش می کرد، سر و صورتش و اشک هایش را پاک می کرد می بوسیدش. گاهی حتی حرف نمی زد. اشک های آن ها را که می دید اشک خودش هم در می آمد. اوایل فکر می کردم بچه را می شناسد. گفت: «نه»

نمی‌شناسمش». گفت: «همین که می‌دائم شیعه است کافی ست. چون می‌دائم هزار و سیصد و چند سال است که ظلم را به دوش می‌کشد».



راوی: محمدعلی مهتدی

زندگی نامه

مصطفی چمران در اسفندماه سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در شهر قم دیده به جهان گشود. دوران کودکی خود را در جنوب تهران سپری کرد. وی دوران دبستان خود را در مدرسه انتصاریه نزدیک پامنار گذراند و سپس به دبیرستان دارالفنون راه یافت و دو سال آخر را به صورت رایگان در دبیرستان البرز گذراند. او در طول این دوره همواره شاگرد ممتاز بود.



برگرفته شده از www.chamran92.blog.ir